

خدا جون سلام به روی ماهت ...



ناسرخیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

من حتی جوک‌ترم



جیمز پترسون و کریس گرابنستاین  
بی‌تا ابراهیمی، بهشته خادم‌شریف



من حتی جوکترم  
سرشناسه: پاترسون، جیمز، ۱۹۴۷- م.  
Patterson, James  
عنوان و نام پدیدآور: من حتی جوکترم؛ داستان مدرسه /  
جیمز پترسون، کریس گرابنستاین  
ترجمه‌ی بیتا ابراهیمی، بهشته خادم شریف.  
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۴.  
مشخصات ظاهری: ۳۲۸ص.- تصویر: ۱۱/۵×۱۴/۵ س م.  
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۱۱۱۱-۳۶-۸  
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا  
پادانسته: عنوان اصلی: c 2013 I Even Funnier.  
موضوع: داستان‌های کودکان (آمریکایی) -- قرن ۲۰-  
شناسه‌ی افزوده: گرابنستاین، کریس  
Grabenstein, Chris  
شناسه‌ی افزوده: پارک، لورا- م.، تصویرگر  
Park, Laura  
شناسه‌ی افزوده: پارک، لورا- م.، مترجم  
۱۳۵۵-، مترجم  
شناسه‌ی افزوده: خادم شریف، بهشته، ۱۳۳۹-، مترجم  
رجه‌بندی تک‌گروه: ۱۳۹۴ ۱۶مرآه ۱۱/۵ PS ۲۵۵۲۴  
رجه‌بندی دیوپی: ۸۱۳۱/۵ [ع]  
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۱۰۱۶۸



## انتشارات پرتقال

من حتی جوکترم

نویسنده: جیمز پترسون و کریس گرابنستاین

مترجم: بیتا ابراهیمی، بهشته خادم شریف

دبیر مجموعه: رامتین فرزاد

مدیر هنری: شگون شریفی

گرافیکست جلد: حسین پاشازاده

گرافیکست: مقداد ساداتی

صفحه‌آرا: حسن محرابی

برگردان به زبان محاوره: مریم بنایی (استاد حسن بنا)

لیتوگرافی: واژه‌پرداز اندیشه

چاپ و صحافی: واژه‌پرداز اندیشه

نوبت چاپ: اول - ۹۵

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۴۰۰۰ تومان

راستی تا یادم نرفته راه‌های ارتباطی با ما:



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



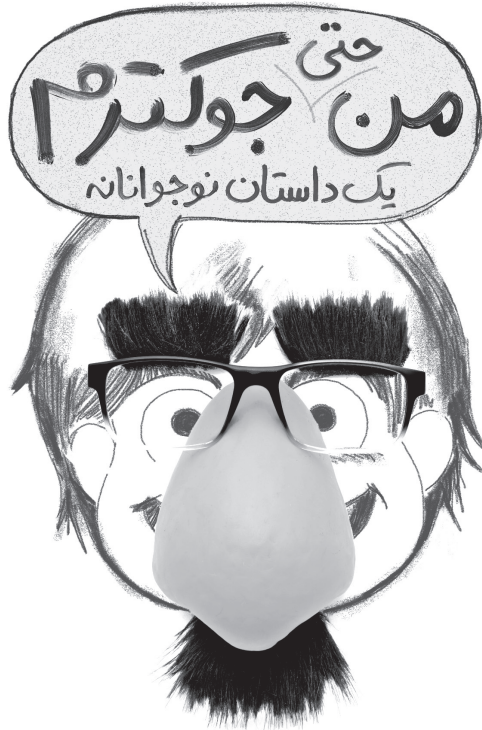
۰۲۱ - ۶۳۵۶۴



www.porteghalpub.com



kids@porteghalpub.com



جیمز پترسون و کریس گرابنستاین  
بیتا ابراهیمی، بهشته خادم شریف



تقدیم به رامبد جوان؛  
و البته محمد بحرانی عزیز که تمام خنده‌های ۱۸ تا ۲۳ سالگی  
رو توی خوابگاهی که نمی‌دونم چرا اون جا بودم، مدیونشم.  
دبیر مجموعه





بخش یک  
تازگی‌ها هیچ جوک  
خوبی شنیدین؟







# فصل ۱



## نمکی بودن باحاله

سلام! من جیمی گریم<sup>۱</sup> هستم. خیلی هم خوش حالم که دوباره برگشته‌م پیش شما مخاطب‌های عزیزم! همین چندوقت پیش، بنده تو چندتا مسابقه بُردم و شدم نمکی‌ترین بچه‌کمدین نیویورک؛ نه فقط شهر نیویورک، بلکه کلّ ایالت نیویورک! حالا هم این شانس رو دارم که بشم نمکی‌ترین بچه‌ی دنیا. راستی، الآن فینیس<sup>۲</sup> پیشمه. داره ازم می‌پرسه: «منظورت از دنیا چیه؟ منظورت کوه‌ی زمینه یا مثلاً کَهکشان راه شیری؟ آخه ما تو جشنواره‌ی علوم واسه وارد شدن به کَهکشان راه شیری، یه دروازه ساختیم.» حدس بزنین کدوم فینیس رو می‌گم: فینیسِ سریال فینیس و فِرب. بعله! فینیس و فِرب، دوتا ستاره‌ی بی‌نظیر شبکه‌ی دیزنی، الآن دوستای نزدیک منن، در این حد که با همدیگه می‌ریم مدرسه.

---

۱. Jamie Grimm

۲. Phineas & Ferb: فینیس و فِرب نام یک انیمیشن کمدی و موزیکال آمریکایی است که از سال ۲۰۰۸ از شبکه‌ی دیزنی پخش می‌شود. در این مجموعه، فینیس و برادر ناتنی‌اش، فِرب، هر روز به دنبال یک ماجراجویی جدید می‌روند.



آفرین به همت بچه چون ولی فقط مهمون های ویژه و دوست های صمیمی ج.گ می تونن بیان تو.

اون دوتا آدم کار تونی کی هستن؟

جیمی، بابت امضا ممنون!

سم خوبی؟

اینا فینیس و فرین، یامن زیادی صبحونه خورده م؟ چشمم دارن آبالو گیلاس من چینن؟



جون

جیمی  
ما رو بچنبون!

اون  
چوگر

یا باید اون پوستر  
رو نیل داری یا  
دندونات روا!

حاضر م قسم  
بخورم که من بهترین  
دوست دیوی کریمم.

ببخشین  
شما تو فهرست  
مانیستین.

منم  
صمیم طوطه

جیمی  
جوکه

از وقتی که من جوکای جیمی کریم  
رو شنیده‌م، دیگه دلم نمی‌خواد  
ریخت تو رو ببینم!

خواست باشه که جیمی  
همش تو تصویر باشه.

جیمی

جیمی  
جون

جیمی  
جون

جیمی  
جون

تازه‌شم، درِک جِتر<sup>۱</sup>، مدافع تیم نیویورک یانکیز<sup>۲</sup>، اومده مدرسه‌ی لانگ‌بیچ<sup>۳</sup> که توپ بیسبالش رو برانش امضا کنم. تیلر سویفت<sup>۴</sup> هم اومده شهرمون که ازم بخواد واسه افتتاحیه‌ی کنسرت جدیدش برم رو صحنه؛ «جیمی گریم، شنیده‌م نمکی‌ترین بچه‌کم‌دین دنیایی!»

بهبش می‌گم: «نمکی‌ترین بچه‌کم‌دین دنیا که نه؛ آخه فعلاً فقط تو مسابقه‌ی منطقه‌ای بوستون<sup>۵</sup> برنده شده‌م. حالا باید واسه نیمه‌نهایی برم لاس‌وگاس<sup>۶</sup>؛ آخرش هم برای مسابقه‌ی نهایی برم هالیوود<sup>۷</sup> و...»

هاوی مندیل<sup>۸</sup> هم اومده لانگ‌بیچ تا برای مسابقه‌ی کم‌دی تمرینم بده. اون یکی از داورهای مسابقه‌ی استعدادهای برتر آمریکاست. می‌گه: «جیمی داره سرش شلوغ می‌شه! مطالب جدید لازم داره؛ جوک‌های جدید؛ یه مدل موی جدید هم می‌خواد. از مدل موی خودم خوشت می‌اد؟» هرچی نیگا می‌کنم، می‌بینم محض رضای خدا یه تار مو به سرش نیست که بگم بعله!

یه موقع فکر نکنین رفقای قدیمی پریده‌ن ها! منظورم جیمی پیرس<sup>۹</sup>، جویی گاینور<sup>۱۰</sup> و گیلدا گلد<sup>۱۱</sup> ایناست امروز همه باهم می‌ریم مدرسه. مدیر مدرسه‌مون اسم امروز رو تو تقویم مدرسه گذاشته «روز جیمی گریم».

---

۱. Derek Jeter

۲. New York Yankees: یکی از تیم‌های پرطرفدار بیسبال آمریکا.

۳. Long Beach

۴. Taylor Swift

۵. Boston

۶. Las Vegas

۷. Hollywood

۸. Howie Mandel

۹. Jimmy Pierce

۱۰. Joey Gaynor

۱۱. Gilda Gold

گاینور می‌گه: «قراره تو مدرسه برات یه برنامه‌ی اختصاصی برگزار کنن؛ می‌خوان واسه رفتن به دور بعد تشویق کنن.» درست می‌گه. تو مدرسه، گروه تشویق حسابی بالا پایین می‌پرن و حرکات نمایشی اجرا می‌کنن و جیغ و فریاد راه می‌ندازن: «جی... می... گ... ریم».

بعدش آقای هینز دوفنشمیرتز، مدیر مدرسه‌مون، میاد و یه سخنرانی کوتاه می‌کنه.

خودش اصرار داره صداش کنیم آقای دوف که احمق هم معنی می‌ده!

فینیس می‌گه: «یه دییقه صبر کن. مدیرتون همون دانشمند شیطان‌صفت ماست؟»

شونه بالا می‌ندازم: «شاید خودش باشه! آخه از غذای کافه‌تیریا هم خوشش میاد؛ پس حتماً خودشه!»

دکتر دوفنشمیرتز می‌گه: «جیمی! ما همگی امروز اینجا جمع شدیم که برات آرزوی موفقیت کنیم، چون می‌خوای برای کسب مقام نمکی‌ترین بچه‌کمدین دنیا گام‌های دوم، سوم و چهارم موفقیت رو برداری! شانس یارت باشه. آفرین!»

با این‌همه گامی که واسه موفقیتیم می‌شمره، به شک می‌فتم. پیش خودم می‌گم نکنه دارم خواب می‌بینم! آخه من اگه بتونم یه گام وردارم که شاخ غول شیک‌سته‌م.

## فصل ۲



### حالا برگردیم به واقعیت...

شما به بزرگواری خودتون ببخشین. بعضی وقتها توی خواب‌هام آدم‌ها یادشون می‌ره ویلچرنشینم و چرت‌وپرت می‌گن؛ سرزنششون نمی‌کنم؛ راستش خودم هم بدم نمیاد این موضوع یادم بره، ولی نمی‌تونم.

خیلی دلم می‌خواد یه روز تو تلویزیون، تبلیغ یه دارو رو ببینم که معجزه می‌کنه؛ اسمش مثلاً تو مایه‌های «ستون فُقراتولوس» باشه و جادو کنه؛ یه جوری که بتونم دوباره راه بیفتم. البته لابد بعداً گندش درمیاد که اینم مَث بقیه‌ی داروهایی که تو تلویزیون تبلیغ می‌کنن، هزار جور عوارض جانبی کوفتی داره. هشدار: فُقراتولوس ممکن است یبوست بیارود و آب بدن را خشک کند؛ بهش استفراغ انفجاری و سندرم مرگ ناگهانی رو هم اضافه کنین... یعنی همین‌جور که نشستین، یهو می‌بینین ای دل‌غافل، مردین!

بیدار که می‌شم، می‌بینم تو اتاق خوابم هستم... یعنی همون

پارکینگم. برمی‌گردم به دنیای واقعی. باید پاشم و آماده شم که برم مدرسه.

درمورد اتاق خوابم تو پارکینگ، باید بگم وقتی اومدم لانگ بیچ که با خاله و شوهرخاله‌م زندگی کنم، تنها جای خالی‌ای که توی خونه داشتن، همین‌جا بود که خیلی هم توی خونه نبود. برای همینم هست که بیشتر وقت‌ها لباس‌هام بوی روغن ماشین می‌دن. من به خونه‌ی خاله‌جونم می‌گم خنده‌خونه، چون اون اوایل که اومده بودم تو این خونه، کسی حتی نُقلی هم نمی‌خندید، چه برسه به یه خنده‌ی درست‌حسابی. حتی سگشون، پیری خوش‌خنده هم بس که دُم نجبونده بود، ماتحتش خشک شده بود.



بالاخره کشف کردم که چرا خوش خنده‌ها این قدر مَلوآن و زندگی‌شون ملالت‌باره.

دلیلش مَلاتِه؛ مَلات همون چیزیه که خاله خوش‌خنده بهش می‌گه فِرَنی و هر روز صبح به خوردمون می‌ده. شنیدین که می‌گن صبحونه بخورین به جونتون بچسبه؟

حُب، فِرَنی خاله دقیقاً مسئول همین کاره؛ تموم روز به دندون‌ها و سقّ دهنمون می‌چسبه، جوری که بقیه‌ی روز رو دیگه نمی‌تونیم چیزی بخوریم.

زود باشین! یکی فوری با این شبکه‌های تلویزیونی تماس بگیره! چه ایده‌ای به ذهنم رسیده! جون می‌ده برای برنامه‌های زنده: «صبحانه با خوش‌خنده‌ها!» قشنگ نقطه‌ی مقابل برنامه‌هاییه که راجع‌به ستاره‌های هالیوود و گریه‌های خونگی پورلی هیلز می‌سازن: نه شکوه و تجملی در کاره، نه هیچ‌چیز دیگه‌ای؛ کلاً فرق داره. وقتی دارم می‌رم بیرون، خاله‌جونم، خانوم خوش‌خنده، می‌گه: «روز خوبی داشته باشی.»

شوهرخاله‌م، آقای خوش‌خنده، یادم می‌ندازه: «ناهارت یادت نره.» خاله‌خوش‌خنده پشت‌بندش می‌گه: «یادت باشه ساعت شیش خونه باشی.»

خداییش از مَلات سیریش‌تَرَن.

ولی عوضش یادم نمی‌ره همین آدم‌ها بودن که وقتی جایی واسه رفتن نداشتیم، من رو آوردن خونه‌شون.

بابت این کار، همیشه ممنونشونم.

به خدا جوک نمی‌گم! جدی گفتم!



## فصل ۳



# حدس بزنین امروز صبح چی دیدم؟

دارم از تو پیاده‌رو می‌رم سمت مدرسه که یه کامیون آشغال جمع‌کن بزرگ سبز می‌بینم. کامیونه داره از وسط چیزهایی که حال‌به‌هم‌زن‌تر از فرنی خاله‌جون منه، راه وا می‌کنه. حواستون هست؟ داریم راجع‌به یه چیز خمیری و شل‌وول حرف می‌زنیم؛ یه چیزی مٲ مونده‌های غذا و شیر ترشیده‌ای که دوروبرِ سطل آشغال‌های سلف مدرسه چسبیده‌ن.

تا کامیونه رو می‌بینم، به خودم می‌گم باید این رو به برنامه‌ی کم‌دیم اضافه کنم. زودی واسه‌ش یه قصه می‌سازم. اگه لانگ‌بیچ یه غول سبز بزرگ می‌خواد که آشغال‌هاش رو ببلعه، باید گودزیلا رو استخدام کنه. راستی، شنیده‌م از ژاپن بیرونش کرده‌ن.

احتمالاً دلیلش این بوده که کله‌ی کلی از آسمون خراش‌های توکیو رو کنده و مٲ بیسکویتِ برشته، خرت و خورت خوردتشون.

فکر کنم چندتایی هم ساندویچ متری واقعی خورده؛ واگن‌های واقعی مترو.



آگه گودزیلا بیاد لانگ بیچ، می تونه با پاهای بزرگش از خیابون‌ها رد بشه و خیلی زود گودالِ آشغال‌ها رو پیدا کنه و همه‌ی آشغال‌ها رو خالی کنه اون تو. باور کنین با اون جیغ‌های گودزیلاییش بازهم از کسایی که شیش صبح میان و با سطل آشغال‌های حلبی رنگ می‌گیرن، کم سروصدا تره. به لطف رفتگرهای محله، دیگه کسی ساعت زنگ‌دار لازم نداره. البته آگه گودزیلا بیاد لانگ بیچ، هر دفعه بره سورچرونی تو بوفه‌ی آزاد، چندتا از پیشخدمت‌ها ناپدید می‌شن. اون وقت می‌دونین بین انگشت‌های پاش چی پیدا می‌کنن؟ کسایی که نتونستن تند بدوئن.

همین‌طور که می‌رم سمت مدرسه و به این چیزها فکر می‌کنم، تو خیابون گیلدا گلد رو می‌بینم و ایده‌ی گودزیلای آشغال جمع‌کن رو براش تعریف می‌کنم. می‌خنده و فوری آیفونش رو درمیاره.

می‌گه: «فیلم کوتاه باحالی می‌شه.» و صدای خودش رو ضبط می‌کنه: «اول از یه کامیون زباله جمع‌کن فیلم می‌گیریم که داره زباله‌ها رو می‌بلعه؛ بعدش موسیقی فیلم گودزیلا رو می‌ذاریم روش؛ یه موسیقی عالی با جلوه‌های صوتی درست حسابی.» می‌گم: «صدا هم می‌خوایم؛ انگار آدم‌هایی که زیر زباله‌ها دفن شده‌ن، دارن داد می‌کشن: کمک کنین!» گیلدا قاه‌قاه می‌خنده.

منم لبخند می‌زنم.

گیلدا خیلی باحال می‌خنده؛ صدای خنده‌ش رو می‌شه وسط



همه‌ی خنده‌هایی که تو سالن موج می‌زنی، تشخیص داد. از اون خنده‌هایی که بچه‌ای مٹ من دوست داره تا آخر عمرش جوک بگه، بلکه بتونه صدای همچین خنده‌ای رو بشنوه. آره. خنده‌ی گیلدا یکی از اون دلایلیه که باعث می‌شه بیشتر از هر چیزی تو دنیا، دلم بخواد یه کم‌دین سرپایی باشم، حتی آگه شرایط جسمیم با اسم شغلم جور نباشه.